

بینش معنوی - ۵۶

## شکر خدا گودرزی

راه مظهر، راز چهره

نگاهی به رستم و اسفندیار  
(نمایشنامه)

کتابخانه  
نشر نگاه معاصر

## دیباچه

داستان رستم و اسفندیار بی شک یکی از شگرف‌ترین آفرینش‌های ادبی جهان در حوزه ادبیات حماسی و به تعبیری بی‌نظیرترین داستان تمام داستان‌های شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است. رستم و اسفندیار تنها یک داستان حماسی صرف نیست، بلکه یک منشور تمام‌عیار اخلاقی، یک حماسه‌ی عظیم عقلانی، تلاشی سترگ در مسیر آزاداندیشی و کرامت انسانی، و در اصل یک نمایش برای دریافت ساز و کارهای پیدا و پنهان قدرت با محوریت موضوع جانشینی در سپهر حکومت شاهنشاهی و سلطنت موروثی در ایران و به عنوان بن‌مایه‌ی یکی از تم‌های اصلی انسانی یعنی «فرزندکشی» قابل استناد است.

برخلاف داستان رستم و سهراب که پسرکشی یک مسیر جبری دارد در این جا گشتاسب «آگاهانه» دست به این عمل هراس‌آور می‌زند!

شکل داستان خیلی ساده است. پسری انتظار دارد پدرش پادشاهی را به او سپارد، همان‌گونه که او نیز از پدر خود ستانده است. پسر تلاش می‌کند زودتر از آن چه پدر قصد دارد، سلطنت را از او بگیرد، اما پدر به این سادگی زیر بار واگذاری سلطنت نمی‌رود و تصمیم می‌گیرد او را راهی دیار بی‌برگشت مرگ سازد. این لایه‌ی رویی داستان است، زوایای زیرین و اصطلاحاً زیرمتن این حماسه‌ی بی‌نظیر عناصر دیگری است که موجب تعابیر و برداشت‌های متناقض شده است. رویکردها و شاخصه‌های متفاوت این داستان، همانا ابعاد خارق‌العاده‌ای از انگیزه‌ها، علایق، آرزوها، نگرش‌ها، خردورزی‌ها، ترفندها، پیچیدگی‌های زوایای پنهان روح آدمی در سه ساحت آسمانی، زمینی و درونی

است، به تعبیری شاید معیار و محک حقیقی این حماسه پایبندی یا عدم پایبندی انسان به حوزه‌ی اخلاق باشد.

دوران رویداد داستان مصادف است با ظهور دین زرتشت، کیش «نو» اهدافی دارد. می‌خواهد ادیان قبل از خود را به چالش بکشد و خود دین مسلط دوران باشد. شاه با پذیرش دین نو، پیامبر آیین تازه می‌شود و در کسوت شاه - موبد به ترویج آیین «نو» می‌پردازد، این ویژگی گشتاسب در دو عرصه بروز می‌یابد، در عرصه‌ی سیاست خارجی، ارجاسب - پادشاه توران - را به دین نو دعوت می‌کند که ارجاسب از این دعوت سر باز می‌زند و این خود منشأ اولین جنگ تمام‌عیار دینی در تاریخ باستان و درگیری‌های طولانی بین ایران و توران می‌شود، در عرصه‌ی سیاست داخلی نیز گشتاسب آهنگ زابل می‌کند و می‌خواهد تبار زال را که پیش از این آیین «مهر» داشتند به دین «نو» دعوت کند، که ماحصل این دیدار گسیل کردن اسفندیار به زابل و در لایه‌ی زیرین به درگیری بین به‌دینی و آیین زرتشت منجر می‌شود. آن‌چنان‌که در شاهنامه آمده گشتاسب دو سال در زابل می‌ماند که آیین زرتشت را به آنان آموزش دهد.

ابا پیردستان که بودش پدر ابا مهتران و گزینان در  
به راه آوردند رامشگران ابا رودها از کران تا کران  
به شادی پذیره شدندش به راه وز آن شادمان گشت فرخنده شاه  
به زابلش بردند مهمان خویش همه بنده وار ایستادند پیش  
از او زند و استا بیاموختند نشستند و آتش برافروختند  
برآمد بر این میهمانی دو سال همی خورد گشتاسب با پور زال  
به زابلستان شد به پیغمبری که نفرین کند بر بست آذری

گشتاسب قبل از حرکت به زابل، اسفندیار را در گنبدان دژ به بند می‌کشد و به خیال خود بی‌مدعی، آهنگ زابل می‌کند. خبر به بند کشیدن اسفندیار بازتاب وسیعی در داخل و خارج از مرزهای ایران پیدا می‌کند و موجب حیرت همگان می‌شود.

به هر جا کجا شهریاران بدند چو از کار گشتاسب آگه شدند  
که او پهلوان جهان را بیست تن پیل وارش به آهن بخست  
بگشتند یکسر ز فرمان اوی به هم بر شکستند پیمان اوی

عمل کینه‌توزانه‌ی گشتاسب موجب هرج و مرج و ناامنی در مرزهای کشور شد. از

این آشفتگی و هرج و مرج ارجاسب استفاده می‌کند، به بلخ یورش می‌برد، شهر را تصاحب می‌کند، لهراسب پدر گشتاسب را به قتل می‌رساند، دخترانش به آفرید و همای را اسیر می‌کند و گشتاسب را نیز شکست می‌دهد. گشتاسب متواری از میدان نبرد، دوباره دست به دامان اسفندیار می‌شود، اسفندیار به شدت گشتاسب را مورد انتقاد قرار می‌دهد. نکته‌ی قابل توجه پایان آمدن سخن دقیقی در همین جاست، انگار دقیقی نیز دست به دامان فردوسی می‌شود و فردوسی نیز با جدیت تمام دقیقی را به باد انتقاد می‌گیرد:

به گیتی نماندست از او یادگار مگر این سخن‌های ناپایدار  
چو این نامه افتاد در دست من به ماهی گراینده شد شست من  
نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیست ناتندرست آمدم  
من این را نوشتم که تا شهریار بدانند سخن گفتن نابکار  
دو گوهر بد این با دو گوهر فروش کنون شاه دارد به گفتار گوش  
سخن چون بدین‌گونه بایدت گفت مگوی و مکن رنج با طبع جفت  
چو بند روان بینی و رنج تن به کانی که گوهر نیابی مکن  
چو طبعی نداری چو آب روان مبردست زی نامه‌ی خسروان

شاید همه‌ی این‌ها بهانه‌ای باشد برای فردوسی که به چگونگی نگارش شاهنامه اشاره کند، موضوعی که تمام پیش‌داوری‌ها را درباره‌ی نگارش شاهنامه زیر سؤال می‌برد و معلوم می‌شود شاهنامه اثری سفارشی نیست و علی‌رغم روایت‌های بی‌پایه و اساسی که مدعی‌اند فردوسی شاهنامه را به سفارش سلطان محمود آغاز کرده است، چنین نیست و نگارش شاهنامه به عنوان دغدغه‌ای بزرگ و البته پنهانی و دور از چشم دیگران، بیست سال قبل از آن‌که سلطان محمود غزنوی چنین نیتی بکند، فردوسی را به خود مشغول کرده بود، فردوسی به صراحت اعلام می‌کند پادشاهی را سزاوار آن نمی‌دید که شاهنامه را بروی عرضه کند، بعدها معلوم شد سلطان محمود هم فاقد این شأن بوده است:

من این نامه فرخ گرفتم به فال همی رنج بردم به بسیار سال  
ندیدم سرافراز بخشنده‌ای به گاه کیان بردرخشنده‌ای  
همی این سخن بردل آسان نبود جز از خامشی هیچ درمان نبود

نکته‌ی مهم و قابل تأمل به چالش کشیدن امر قدسی به عنوان گفتمانی معنوی اما مؤثر در خدمت بیان مباحث انسانی و امر متعالی است. امر قدسی ابزاری استبدادی، متعصب و بازدارنده نیست و موجب عدم شکل‌گیری مناسبات عقلی و خردمندانه نمی‌گردد. امر قدسی با فضایل انسانی و امر استعلایی، یعنی امری آگاهانه و بالارونده آمیخته و عجین است! فرد معتقد به امر قدسی نمی‌تواند دست به همان کاری بزند که فرد غیر معتقد به امر قدسی می‌زند! چنین فردی در منظر فردوسی نمی‌تواند اخلاق را زیر پا بگذارد، به والدین خود بی‌احترامی کند! مرگ و زندگی چنین فردی با میزان پایبندی‌اش به امر اخلاقی سنجیده می‌شود. فردوسی دین و دانش و اخلاق را جدا از هم نمی‌کند، آنان به هم آمیخته‌اند!

زمن بشنو ای گرد اسفندیار      مباحش ایمن از گردش روزگار  
 تو تکیه چنین بر جوانی مکن      ز پیر جهان‌دیده بشنو سخن  
 مکن آن چه گشتاسب گوید همی      که او راه دانش نپوید همی  
 به خوی بد او بستند از باب تخت      که می‌باد نفرین بر آن شوربخت  
 پدر چون مر او را سبک سار دید      پرستش گهی از جهان برگزید  
 چو دیدش مر او را چنین کینه جوی      به آتش کده رفت با آب روی  
 بیامد به زابل پدر را به بلخ      رها کرد تنها ابا کام تلخ  
 سرانجام از چنین برون تاختند      به خواری مر او را به خون آختند  
 کسی کو پدر را چنین خوار کرد      پسر را نخواهد غم کار کرد؟

افسوس اسفندیار پرغرور، به این هشدارها توجه نمی‌کند، همان کاری را انجام می‌دهد که پیش از او پدرش انجام داده بود. همین خوی جاه‌طلبی از اسفندیار یک تمامیت خواه مستبد می‌سازد، شاهزاده‌ای که با شمشیر می‌خواهد کیش «نو» را مسلط کند، به نظرات دیگران توجهی ندارد، اصطلاحاً «دیگری» را نمی‌بیند! اسفندیار خود محور خودکامه، نماینده‌ی تک‌صدایی می‌شود. اندازه ننگه نمی‌دارد. منطق و معیار شمشیر است، حتی قوم مغلوب در پذیرفتن دینی که اسفندیار آورده انتخابی ندارد، در هر صورت قربانی است، چه بپذیرد چه نپذیرد از دم تیغ یل اسفندیار رهایی نخواهد داشت.

ز ترک و ز چینی فراوان نماند      و گرماند کس نام ایشان نخواند

یکی باغ دیدم سراسر درخت      نشستن‌گه مردم نیک‌بخت  
 به جایی نبود ایچ پیدا درش      جز از نام شاهی نبود افسرش  
 که اندر خور باغ بایستی      اگر تنگ بود نشایستی  
 سخن را ننگه داشتم سال بیست      بدان تا سزاوار این گنج کیست!  
 پرداختن دقیق به موضوع چگونگی نگارش شاهنامه خود فرصت دیگری را می‌طلبد، غرض اشاره‌ای بود گذرا به مقدمات داستان رستم و اسفندیار!  
 یکی از مفاهیم مهم در نگارش داستان رستم و اسفندیار توجه به آیین‌های پهلوانی و رسوم فوت‌ست. فردوسی در این داستان بیش از هر داستان دیگری به بیان فضایل پهلوانی و آزادگی و منش پهلوانان و جوانمردان می‌پردازد. شاید به تعبیری اخلاقی‌ترین نکات شاهنامه در این داستان بیان می‌شود و در طول داستان تمام موارد اخلاقی، رفتاری، منش و کنش پهلوانان مشخص می‌شود، اصطلاحاً باید و نبایدها گفته می‌شوند. پهلوان آرمانی فردوسی زبان به بدگویی و دشنام باز نمی‌کند، سفره‌دار و میهمان‌نواز است، رسم ادب بزرگان به جای می‌آورد، جایگاه و شأنی دارد که این جایگاه قابل تعرض نیست، حتی توسط پادشاهان! پهلوان فروتنی پیشه می‌سازد، غرور بی‌جا ندارد، پهلوان خود را در ساحت سنجش با «دیگری» (مردم یا جامعه) ارزیابی می‌کند نه انفرادی، پهلوان شجاعتش نه برای دفاع از خودش بلکه در ساحتی دیگر یعنی فداکاری برای امری متعالی ارزیابی می‌شود، پهلوان چیزی را برای خودش نمی‌خواهد حتی تاج را؛ پهلوان تاج بخش است، نه تاج‌گیر، همان‌گونه که رستم بر می‌شمرد:

کنون داده ده باش و بشنو سخن      از این نامبردار پیر کههن  
 ره فرخان‌گرنه من رفته‌می      چو شیردمنده بر آشفتمی  
 به ایران کجا آمدی کی قباد      که دستان و را تاج بر سر نهاد  
 و گر من نرفتم به مازندران      به گردن برآورده گرزگران  
 کجا کور بدگیو و گودرز و طوس      شه نامور هم ز غم پرفسوس  
 که کندی دل و مغز دیو سپید      که را بد به بازوی خویش این امید  
 که کاووس کی راگشودی ز بند      که آوردی او را به تخت بلند  
 ز بند گران بردمش سوی تخت      شد ایران به او شاد و او نیک‌بخت